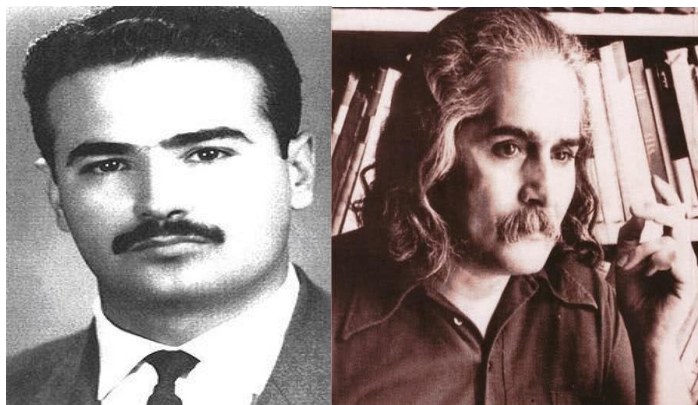


## بیژن جزنی و مهدی اخوان ثالث در خوان هشتم

محمود طوقی



مهدی اخوان ثالث (م. امید) شعر خوان هشتم را در دیماه ۱۳۴۶ سروده است. درست در ماهی که بیژن دستگیر شده است (۱۶/۱۰/۱۳۴۶). یک اتفاق بزرگ و یک شعر بزرگ. آیا این تصادفی است؟ آیا اخوان در خوان هشتم دارد دستگیری بیژن را روایت می‌کند؟

فراموش نکنیم که اخوان مصدقی است، بیژن هم مدت‌ها در جبهه ملی دوم فعال بوده است و به مصدق بعنوان یکی از رهبران بزرگ تاریخ معاصر ایران دلبستگی‌هایی داشته است. با این همه بر ما معلوم نیست. اما آنچه معلوم است این دو واقعه یک همزمانی عجیبی دارند. شعر را که می‌خوانیم می‌بینیم که اخوان دارد یک واقعه تاریخی را روایت می‌کند. که این واقعه و شکل آن تقارن عجیبی با داستان بیژن دارد. آیا این هم تصادفی است؟ ممکن است. شاید به دلیل شباهت‌های تاریخی باشد. شاید به‌خاطر آن باشد که در این خاک هنوز جنگ بین خیر و شر، پهلوان و ناپهلوان ادامه دارد. خوان هشتم روایت به دام افتادن رستم، پهلوان همه زمان‌ها و همه مکان‌ها و مرگ اوست. مگر جز این است که بیژن هم پهلوان زمان و مکان خود بود.

«صورت سرمای دی بیدادها می‌کرد»

دی ماه است. همان ماهی که بیژن دستگیر شده است.

«و چه سرمای، چه سرمای»

که تاکیدی است بر بدی روزگار.

اخوان به قهوه‌خانه‌ای پناه می‌برد. از سماور و چراغ و کپه آتش و مشتریان و نقال می‌گذریم و می‌رسیم به مرد نقال که خودش را مات معرفی می‌کند. که حرف اول نام شاعر است؛ مهدی اخوان ثالث (م.ا.ث) که می‌خواهد نقل خود را با سند و مدرک بگوید تا کوچکترین شکی در دل کسی نماند.

نقال که همان شاعر باشد می‌گوید: «قصه‌ای که می‌خواهد روایت کند، قصه‌ای واقعی است. قصه‌ای که در آن مرد و نامرد مشخص می‌شوند. قصه‌ای که گلیم تیره‌بختی‌های یک ملت است»

«این گلیم تیره‌بختی هاست

خیس خون داغ سهراب و سیاوش هاست

روکش تابوت تختی هاست»

اخوان از خون سهراب و سیاوش شروع می‌کند و به مرگ جهان پهلوان تختی می‌رسد. پس شکی نمی‌توان کرد که داستان رو به زمانی دارد که تختی مرده است.

وقتی اخوان از سهراب و سیاوش می‌گوید رو به اساطیر دارد، اما وقتی به مرگ تختی و تابوت او می‌رسد وارد تاریخ می‌شود، پس ما با روایتی تاریخی روبروئیم نه روایتی اساطیری.

اما اخوان قصد آن ندارد که مرگ تختی را روایت کند؛ روی او به واقعه دیگری است. واقعه‌ای بعد از مرگ تختی. واقعه‌ای که امروزی است. و حی و حاضر است. اما چون ریشه در آرمانخواهی ایرانی دارد می‌تواند فرا بروید و برود و از یک واقعه امروزی به یک حادثه بزرگ حماسی بدل شود.

مگر نه این است که رستم بیشتر از آن که در تاریخ و حقیقت تاریخی ریشه داشته باشد ریشه در آرمان‌ها و آرزوهای ملی ما دارد. اما ما مدام رستم را حی و حاضر می‌بینیم و واقعی‌تر از واقعی، بی آن که تاریخ رسمی ما نام و نشان مشخصی از او به ما بدهد. اخوان والفور روشن می‌کند که روی سخنش به کیست و کجاست.

اخوان از بوی گندی صحبت می‌کند که در یک قدمی ماست و داغ آن مدام بر پیشانی آدمی می‌خورد و باز از غرش طوفان و نعره آتش و نعره داغ جهنم‌ها سخن به میان می‌آورد.

بیژن را در تاریخ ۹ آبان ۱۳۴۶ به روایت اسناد ساواک به مناسبت جشن‌های تاج‌گذاری محمد رضا شاه به ساواک احضار می‌کنند تا مبادا دست به کاری بزند. بازجو از او می‌پرسد «هم اکنون از لحاظ مادی و روحی گرفتاری داری» و بیژن می‌گوید: «از لحاظ روحی از پاپمال شدن قانون و حقوق افراد مصرح در قانون اساسی، فقر اکثریت مردم و تراکم ثروت زیاد در دست عده‌ای معدود و تظاهر به دموکراسی از طرف دولت که وجود خارجی ندارد رنج می‌برم».

یک شاعر و یک انقلابی در یک مقطع تاریخی از رنج و حرمان مردم خود سخن می‌گویند؛ اخوان به زبان شعر و بیژن به زبان یک فعال سیاسی. اما هر دو دارند به روزگار نامراد خود شهادت می‌دهند.

«راوی افسانه‌های رفته از یادم»

او راوی امیدها و ناامیدی‌های مردم از یاد رفته است و باری شنیدنش دلی درد آشنا می‌خواهد

«و شنیدن را دلی درد آشنا و اندکی اندوده

و به خشم آغشته و بیدار می‌جویم»

و ناگهان قصه را از به دام افتادن رستم شروع می‌کند.

چرا اخوان داستان را از آخر شروع می‌کند؟

اخوان می‌توانست از رفتن شغاد نابرداری رستم به کابل شروع کند. بعد به توطئه شاه کابل و شغاد برسد؛ که چگونه این دو توطئه می‌کنند تا شاه کابل در برابر همگان به رستم و سام و نیرم ناسزا بگوید تا شغاد بتواند رستم را به کابل بکشاند. و با آمدن رستم پادشاه کابل از در عذرخواهی برآید و رستم او را ببخشد و در آخر کار به میهمانی و شکار برسد و در شکار در چاهی که پراز نیزه‌های زهرآگین است کار رستم را یکسره کنند.

مگر نه این است که ما در زندگی روزمره مان ابتدا با حادثه روبرو می شویم و بعد چندوچون آن برایمان روشن می شود.  
ما در ۹ دی ماه با خبر دستگیری بیژن مواجه می شویم، درست مثل افتادن رستم در چاه.  
«آه»

دیگر اکنون آن عماد تکیه و امید ایرانشهر

شیر مرد عرصه نورد های هول

گرد گند او مند

پور زال زر، جهان پهلوی

آن که نامش، چون همآوردی طلب می کرد

در به چار ارکان میدان های عالم لرزه می آورد

آن که هرگز کس نبودش مرد، در نورد

آن زبردست دلاور، ببر شیرافکن

آن که بر رخشش تو گفتی، کوه بر کوه است در میدان

بیشه ای شیر است در جوشن

آن که هرگز چون کلید گنج مروارید

گم نمی شد از لبش لبخند

خواه روز صلح و بسته مهر را پیوند

خواه روز جنگ و خورد بهر کین سوگند»

گوی بیژن را دارد جز به جز برای ما تعریف می کند.

به راستی پهلوان کیست و رمز و راز پهلوانی چیست؟

در هر عصر و دوره ای پهلوان و پهلوانی به گونه ای تعریف می شود.

در دهه چهل به روزگاری که شاه از کودتای ۲۸ مرداد پیروز بیرون آمده، حزب توده را تار و مار کرده است، کاشانی را از میدان سیاست بیرون رانده است، قیام روحانیت را در سال ۴۲ سرکوب کرده است و آخرین سنگرهای جبهه ملی دوم را به تصرف در آورده است.

پهلوان کسی است که یک تنه به میدان بیاید و در مقابل سپاه پیروز بایستد و به نام مردمش تقاضای دادخواهی کند.  
این پهلوان از جنس دیگری است. پهلوان زمان شکست قرار نیست که از میدان پیروز بیرون بیاید. از ابتدای کار قرار بر این است که او به میدان بیاید تا با خون خود پیروز را رسوا کند و به حقانیت مردم خود شهادت دهد. آرز پهلوانی از این جنس است.

افراسیاب آمده است، یلان و پهلوانان ایرانی را به زانو در آورده است سالها در ایران تاخت و تاز کرده است و همه جا را به آتش و خون کشیده است و در آخر با شرطی ناممکن می پذیرد که به جنگ خاتمه دهد. می خواهد در عرصه ناممکنها نیز پیروز باشد.

شرط او چیست؟ انداختن یک تیر برای تعیین مرزهای دو کشور.

در روزگار صلح و پیروزی، پهلوان از شمارش بیرون است. اما دوران شکست پهلوان ندارد. دوران شکست، دوران ناپهلوانی است. و اگر هم پهلوانی به میدان بیاید بدون شک از جنس و جنم دیگری است.

بیژن پهلوان دوره شکست است. آمده است تا با خون خود به تاریخ شهادت دهد که این مردم در برابر هیچ نیروی ستمگری میدان مبارزه را ترک نکرده‌اند و اجازه ندهد پسر رضاخان دروغی بزرگ را به تاریخ تحمیل کند که من پادشاهی بی مخالف بودم. و اخوان ادامه می‌دهد:

«آری اکنون شیر ایران‌شهر

رستم دستان

در تک تاریک ژرف چاه پهناور

کشته هر سو بر کف و دیوارهایش نیزه و خنجر

چاه غدر ناجوانمردان

چاه پستان، چاه بی دردان

چاه چنان ژرفی و پهناش، بی شرمیش ناباور

و غم‌انگیز و شگفت‌آور

آری اکنون تهمت با رخس غیرتمند

در بن این چاه، آبش زهر، شمشیر و سنان گم بود

پهلوان هفت خوان اکنون

طعمه دام و دهان خوان هشتم بود»

بیژن دستگیر شد و از همان ابتدا به زیر شکنجه برده شد و طبق اسناد ساواک تا ۲۹ روز حرفی نزد تا این که دیگران آمدند و حرف‌هایی زدند.

زندان ساواک نزدیکی‌های بسیاری با چاهی دارد که رستم درون آن گرفتار شده است. و در هر سویس شمشیرهای زهرآکین روئیده است.

آیا اخوان می‌خواهد به بهانه چاه رستم زندان ساواک را ترسیم کند. برما معلوم نیست، اما اگر تصمیم داشت چنین کند از این دقیق‌تر و شاعرانه‌تر ممکن نبود.

«و می‌اندیشد

بازهم آن غدر نامردانه چرکین

بازهم آن حيله دیرین

چاه سرپوشیده، هوم، چه نفرت بار، جنگ یعنی این»

بیژن با همان حيله دیرین و ناجوانمردانه و چرکین به دام ساواک افتاد. ساواک از مدت‌ها قبل ناصر آقایان را در گروه رزم آوران حزب توده به رهبری عباس سورکی نفوذ داده بود و در جریان شکل‌گیری گروه جدید بود. و وقتی سازمان از مرحله تدارک

وارد فاز عملی شد سورکی از ناصر آقایان خواست سلاحها را از جاسازی بیرون بیاورد و تحویل گروه دهد. ساواک تور خود را پهن کرد و بیژن و سورکی هنگام گرفتن سلاح از ناصر آقایان دستگیر شدند.

«و می‌اندیشد

که نبایستی بیندیشد

چشمها را بست

و دگر تا مدتی چیزی نیندیشید

ناگهان انگار

بر لب چاه

سایه‌ای، پر هیبت، محو سایه‌ای را دید

هوم، نبایستی بیندیشد

بس که زشت و نفرت‌انگیز است این تصویر

جنگ بود این، یا شکار آیا

میزبانی بود با تزویر»

لحظه لحظه روایت رستم در چاه در کنار رخس در خاطره‌ها بی شک و شبهه روایت بیژن در زندان ساواک نیز می‌تواند باشد. این احساس، احساسی آشناست. برای تمامی کسانی که گرفتار دامی نجات نیافتنی شده‌اند. نکته‌ای که اخوان بدرستی آن را می‌بیند، خدعه و نیرنگی است که در طول تاریخ پهلوانان بسیاری را به دامگه نابودی کشانده است. شغاد آن نابردار در هر دوره‌ای به نامی خوانده می‌شود، روزگاری ناصر آقایان است، روزگاری عباس شهرباری است. روزگاری دیگر امیر حسین فطانت است و روزگاری دیگر «خسرو خوبان».